هوالعلیم

حقیقت نهفته در غدیر، ورای هر مسئلهٔ ظاهری و دنیوی

آیا هدف از نصب امیرالمؤمنین علیه السلام، صرف تشکیل حکومت عادله بود؟

عید غدیر ۱۴۳۹ هجری قمری

بیانات
آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس اللَه سرّه

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد

و علىٰ آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

عید غدیر، واقعه‌ای فراتر از مسائل عادی

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾.[1]

امروز روز عید غدیر است و طبق معمول و سنت همیشه، ما به جشن و شادی و خوشحالی می‌پردازیم، و البته مستحب است که وقتی مؤمنین به هم می‌رسند دعای **«الحمدُ للَه الّذی جَعلَنا مِن المُتمسّکینَ بِولایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمة المَعصومینَ علیهمُ‌السّلام»**[2] را بخوانند، و باید هم بخوانند و قرائت کنند و تجدید خاطرات کنند و خود را به این حبل‌اللَه المتین متصل کنند و یاد آوری آن واقعه‌ای را که در هزار و چهارصد سال پیش اتفاق افتاده است در خودشان تجدید کنند و احساس نکنند که مسئلهٔ غدیر، قضیه‌ای است مربوط به دوران قبل؛ و آن را [صرفاً] به‌عنوان یکی از فروع تشیّع ـ که همان دوست داشتن امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام است ـ به‌حساب نیاورند؛ همان‌طور که الآن در بسیاری از اذهان همین‌طور است و از عید غدیر فقط به این عنوان یاد می‌کنند که یک قضیه و خاطرهٔ خوبی اتفاق افتاده و پیغمبر شخصی را به‌عنوان فرد ممتاز معرفی کرده و بعد هم مسئله تمام شده و حالا ما هم باید به همان کیفیت و به همان مسئله پایبند باشیم!

قضیهٔ غدیر طور دیگری است و مطلب خیلی مهم‌تر از این حرف‌ها است! قضیهٔ غدیر خم و نصب امیرالمؤمنین فقط به‌عنوان یک واقعه و حادثه نبود که پیامبر یک فرد را به این عنوان به امّت معرفی کنند که این

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

[2] الإقبال، ج ۲، ص ۲۶۱، با قدری اختلاف.

شخص، فرد شایسته و قابلی است برای اینکه دنبال او بروید، احکام و سؤالات شرعی‌تان را از او بپرسید، شکّ بین سه و چهار را از او بپرسید و مسائل حیض و نفاس را از او سؤال کنید، و فردی است که می‌تواند بدون مراجعهٔ به کتب، جواب شما را بدهد!

بله، وقتی کسی از ما سؤال می‌کند، اگر بخواهیم پاسخی بدهیم که در پاسخ خیانت نکنیم و امانت را رعایت کنیم، تا کتاب و مدارکش در دستمان نباشد نمی‌توانیم پاسخ بدهیم؛ [چون] از پیش خودمان که نمی‌توانیم بگوییم! ولی اگر خیلی مهم نباشد و فقط بخواهیم حرفی زده باشیم، از پیش خودمان یک جواب می‌سازیم و می‌گوییم، حالا یا درست درمی‌آید یا درنمی‌آید! اگر سه روز بشود چهار روز، یا چهار روز بشود دو روز، برایمان مهم نیست و تفاوتی ندارد؛ اما آیا واقعهٔ غدیر هم این‌طور بود؟!

هدف پیامبر در واقعهٔ غدیر، بالاتر از تشکیل حکومت عادله

یا اینکه منظور پیغمبر این بود که این شخص فردی است که می‌تواند حکومت شما را اداره کند، آدم عادلی است، خائن نیست، امین است، بیت‌المال را حیف و میل نمی‌کند که هزار هزار بچاپد و بدزدد و به روی مبارک خودش هم نیاورد! نه، این شخص آدمی است که وقتی به منزلش می‌آیند، چراغ بیت‌المال را خاموش می‌کند و چراغ شخصی خودش را می‌آورد و روشن می‌کند![1] برای حُکّامی که می‌گمارد، عیون و جاسوس قرار می‌دهد و آن جاسوس‌ها گزارش می‌دادند که او چه می‌گوید، چه‌کار می‌کند، چه کسانی را به دارالإماره و منزلش راه می‌دهد، آیا فقط اغنیا می‌آیند یا فقرا هم می‌آیند، درش باز است یا بسته است و وقت کاری‌اش چقدر است! همهٔ اینها یکی‌یکی گزارش می‌شد و امیرالمؤمنین بر طبق آنها تصمیم می‌گرفت و بعد از آنها بازخواست و حساب و کتاب می‌کرد؛ برایشان نامه می‌فرستاد که شنیده‌ام در فلان روز فلان کار را کرده‌ای! این‌طور نبود که امیرالمؤمنین یکی را بفرستد و بعد دیگر پیگیری نکند! نه، امیرالمؤمنین عیون و جاسوس داشت، منتها نه جاسوسی که کار و مسائل شخصی مردم را وارسی کند! [ولی] آیا [صرف عادل بودن حاکم، برای هدایت و سعادت مردم] کافی است؟!

آیا پیغمبر می‌خواست به مردم بگوید: من که دارم می‌روم، یک شخص را بعد از خودم می‌گذارم که اگر حکومت کند به عدل حکومت می‌کند، یا اگر حاکمی بگذارد، حاکم خوبی می‌گذارد و هر آدمی را نمی‌گذارد؟! [آیا پیغمبر می‌خواست به مردم بگوید که این شخص] آدمی است که اگر صلاحی برای مملکت ببیند، یک صلاح و منفعت کلی را در نظر می‌گیرد و مصالح اجتماع را بر مصالح شخصی ترجیح می‌دهد؟!

امکان تحقق حکومت عادله، بدون واقعهٔ غدیر و بدون امیرالمؤمنین

---

[1] مناقب مرتضوی، ص ۳۵۷.

خب اگر این‌طور است که الآن خیلی از کشورها در دنیا همین‌طور هستند. شما بروید در سوئیس نگاه کنید و ببینید که مردمش از حکومتشان راضی هستند یا نیستند؟ با جان و دل راضی هستند و به‌هیچ‌وجه هم حاضر نیستند حکومتشان را از دست بدهند. سوئد همین‌طور است، آلمان همین‌طور است، خیلی از کشورهای دیگر هم همین‌طور هستند؛ چون حکومت باید در قبال مردم پاسخ‌گو باشد! در هرجا که حکومت پاسخ‌گو باشد در آنجا مردم راضی هستند و در هرجا که پاسخ‌گو نباشد، می‌شود کشورهایی مثل حکومت صدام و امثال‌ذلک. چه عرض کنم! چون پاسخ‌گو نیستند و هر کاری می‌کنند می‌گویند ساکت باشید! خفه شوید! غلط می‌کنید اعتراض کنید! و نظایر اینها.

حالا اگر پیغمبر بیاید و بگوید: من شخصی را در روز غدیر برای شما حاکم قرار می‌دهم که به شما پاسخ‌گو است! خب [همان‌طور که بیان شد] الآن بسیاری از کشورها هستند که یک‌هم‌چنین حکومت‌هایی دارند و مردمش هم خیلی راضی هستند و به‌هیچ‌وجه حاضر نیستند که حکومتشان را از دست بدهند. پس مردم هم بگویند که یا رسول‌اللَه، ما دیگر نیاز به امیرالمؤمنین نداریم و بدون علی هم می‌توانیم با مشورت، یک‌هم‌چنین حکومتی را تشکیل بدهیم. حالا اگر ابوبکر و عمر هم نبودند ـ آنها که فقط اهل فرار بودند، ولی بالأخره توطئه‌ای شد و در سقیفه جلو آمدند! ـ یک کس دیگر مثل سعد وقاص که در میان مردم موجّه باشد خوب است. افرادی در میان مردم بودند که موجّه بودند؛ مثلاً زبیر در بین مردم بسیار موجّه بود، طلحه بسیار موجّه بود، اینها کسانی بودند که در جنگ‌ها تا آخر می‌ایستادند و مثل آن سه تا نبودند که فرار کنند و بعد از سه روز پیدایشان بشود![1] نه، می‌ایستادند و پای کار بودند و زخم می‌خوردند. در جنگ که حلوا نبود، تیر بود! یک سپر آهنی هم که به خودشان نبسته بودند، بلکه تیر می‌خوردند و بدنشان مجروح می‌شد!

در یک جا دیدم که وقتی در جنگ جمل آن شخص زبیر را غفلتاً در حال نماز کشت، شمشیرش را برای امیرالمؤمنین آورد. امیرالمؤمنین بسیار ناراحت شدند. چون زبیر از جنگ کناره‌گیری کرد و جزء لشگر عایشه نیامد ـ خب به همین اندازه از طلحه بهتر بود ـ حضرت فرمودند: **«الزّبیرُ وَ قاتلُه فی النّار!»**[2] چه کسی به تو اجازه داد که او را بکُشی؟ تو داری برای چه کسی می‌جنگی؟ اگر برای من می‌جنگی و به ارادهٔ من می‌جنگی، مگر من به تو امر کردم؟ اگر از سر خود است، بلند شو برو و هر کاری که می‌خواهی بکن، مسؤلیتش هم پای خودت!

وقتی شمشیر زبیر را آورد حضرت نگاه کردند و فرمودند: «چقدر این شمشیر رنج و اندوه از چهرهٔ

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۸٤؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

[2] وقعة الجمل، ص ۱۳۷.

رسول‌اللَه پاک و محو کرده بود!»[1] یعنی زبیر این‌طور بود! معلوم می‌شود که زبیر یک آدم پابه‌کاری بوده و تا آخر می‌ایستاده و جنگ می‌کرده است؛ آن‌هم جنگ‌های آن زمان!

خب از این افراد در میان مردم بودند! پس پیغمبر بگوید: بعد از من این زبیر برای شما حکومت می‌کند و آدم خوبی هم هست؛ مالتان را نمی‌دزدد، بیت المال را نمی‌دزدد که به قوم و خویش‌هایش بدهد و خودش فرار کند و برود این‌طرف و آن‌طرف در کشورهای دیگر پناهنده بشود! نه، همین‌طور در میان شما هست و نماز و روزه و حجّتان را برپا می‌کند، به امور مردم می‌رسد، فقرا را رسیدگی می‌کند، بیمه می‌کند، به مرضی که داشته باشند می‌رسد، به حقوقشان می‌رسد! مگر آن چیزهایی که ما می‌خواهیم غیر از اینها است؟! خب امیرالمؤمنین را برای چه می‌خواهیم؟ دیگر نیازی نیست! پس غدیر برای چیست؟

همین الآن این‌همه کشورها هستند که از هر جهتی در آسایش هستند؛ از نظر اقتصادی، از نظر علمی و از نظر مدارج آن، از نظر کمال، از نظر اقتصاد، از نظر سلامتی و صحت! هر مرضی که می‌گیرند یک ده شاهی در بیمارستان از آنها نمی‌گیرند! گران‌ترین دارو را به شخص می‌دهند ولی یک ده شاهی از او نمی‌گیرند! مردم هم راضی هستند و خودشان هم می‌خواهند. قانون دارد، سؤال دارد، جواب دارد، می‌آیند انجام می‌دهند و مشکلی هم نیست.

هدف پیغمبر از واقعهٔ غدیر و معنای «مولا»

خب پیغمبر برای بیان این مطلب نیازی به جمع کردن مردم ندارد که چند ده هزار نفر را در آن آفتاب کذایی جمع کند و بعد بگوید: «**مَن کنتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه.**»[2] خیلی عجیب است! حضرت روی آن نقطهٔ اصلی دست گذاشته است و این را باید دقت کنیم! می‌فرماید: کسی را که من مولای او هستم؛ نه کسی که من برای تنظیم امور جامعه‌اش آمده‌ام، یا کسانی که من برای وضعیت حکمرانی و تدبیر امور معاش و امور اجتماعی آنها آمده‌ام، یا کسانی که من برای بهبود زندگی آنها آمده‌ام.

می‌فرماید: کسانی که من مولای آنها هستم، علی به‌جای من است! هر کسی که من را مولای خودش نمی‌داند، آزاد و راحت است، خوش آمد، با کسی رودربایستی هم نداریم، اگر نمی‌خواهد نخواهد! ولی کسی که من مولایش هستم علی به‌جای من است!

معنای آیهٔ ﴿ٱلنَّبِیُّ أَولَىٰ بِٱلمُؤمِنِینَ مِن أَنفُسِهِم﴾

[1] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳٦٤.
[2] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٤.

یعنی همان آیهٔ شریفه‌ای که می‌فرماید: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[1] «پیامبر از مؤمنین به خودشان اولیٰ‌تر است!» یعنی اختیار افراد نسبت به خودشان در مسائل شخصی و مسائل اجتماعی و در اموری که دارند، حالا هرچه که هست. مثلاً من الآن اختیار دارم که در اینجا بنشینم و کسی هم نمی‌تواند به من ایراد بگیرد که آقا چرا شما در اینجا نشسته‌اید؟ ولی نبی به من أولیٰ است و می‌تواند بگوید: «آقا از این صندلی بلند شو و برو مثل بقیه در آنجا بنشین!» اگر این کار را نکنم کار حرام انجام داده‌ام و در جهنم می‌افتم. یا مثلاً من الآن نسبت به خودم اختیار دارم که با هر کسی ازدواج کنم ـ البته الآن دیگر از این حرف‌ها گذشته و یک خرده دیر شده است، این منبر باید در بیست سال پیش اتفاق می‌افتاد! حالا شما الحمدلله فرصت دارید، نسبت به شما عرض می‌کنم ـ من می‌توانم با هر کسی که بخواهم ازدواج کنم، ازدواج هم که اختیاری است و اجبار نیست که حتماً باید با این شخص ازدواج کنی. حالا اگر رسول خدا بگوید: «اگر می‌خواهی ازدواج کنی باید با این شخص ازدواج کنی!» من حق ندارم مخالفت کنم و اگر مخالفت کنم عمل حرام انجام داده‌ام، مثل شراب خوردن و دزدی و ربا و حتی صدها برابر بدتر از اینها را مرتکب شده‌ام! انسان برای اینها یک توبه می‌کند و می‌گوید خدایا غلط کردیم و جبران می‌کنم! ولی مخالفت با پیغمبر جبران شدنی نیست و این را نمی‌شود جبران کرد!

یا مثلاً رسول خدا بگوید: «من این ازدواجی را که تو کرده‌ای باطل می‌کنم!» به محض اینکه گفت «باطل می‌کنم!» باطل شد و نیاز به طلاق دادن من هم ندارد! توجه کنید! همین‌که گفت: «من این ازدواج را رضایت ندارم!» مسئله تمام شد. من نمی‌توانم بگویم: «نه آقا، برای چه؟ این حرف‌ها چیست؟ ما ده سال است که داریم زندگی می‌کنیم و دو تا سه تا بچه آورده‌ایم، حالا رسول خدا بگوید که از هم جدا شوید؟ این حرف‌ها چیست؟» توجه کردید؟ رسول خدا أولیٰ است، نه مَشتی حسن لبو فروش! اگر رسول خدا فرمود، همین‌که بگوید، مسئله تمام است!

معنای ولایت و اولویت رسول اللَه

«أولیٰ» به این می‌گویند! یعنی آن ولایت رسول خدا نسبت به ما، از آن ولایتی که موجب تأثیر است، و آن ولایتی که موجب انشاء است، و آن ولایتی که موجب جدا شدن یک واقعه است، و آن ولایتی که موجب به هم پیوستن است، أولیٰ است و آن ولایت غالب می‌شود و نیاز به انشاء و ارادهٔ ما ندارد، بلکه همین‌که رسول خدا می‌فرماید: «شما نباید باشید!» یعنی تمام شد. البته حالا از نظر ظاهر صیغه‌ای هم باید خوانده شود و طلاق یا عقدی باید انجام شود. زن هم همین‌طور است؛ اگر رسول خدا بفرماید: «تو دیگر نسبت به شوهرت

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ٦.

نمی‌توانی ادامه بدهی!» آن زن فوراً باید جدا بشود. این مسئله هم نسبت به مرد است و هم نسبت به زن. این را می‌گویند «ولایت».

اگر رسول خدا بگوید: «این آمپول را بزن یا این قرص را بخور و به زندگی‌ات خاتمه بده!» فوراً و بدون یک لحظه درنگ باید انجام داد، چون اگر درنگ بشود وسطش باد می‌خورد و شاید مسئله طور دیگری بشود.

دستور او انشاء است، إخبار نیست، سؤال نیست، استفهام نیست! ـ امروز می‌خواهم یک مسائل خیلی دقیقی را خدمتتان بگویم ـ دستور رسول خدا استفهام نیست که بخواهد بپرسد: «نظر شما چیست؟ من که این مطلب را می‌گویم تو برو وارسی و بررسی کن و نگاه کن و ببین که آیا این کلام من با این مطلب من می‌خورد یا نه؟» بلکه همین‌که او می‌گوید، مسئله تمام است! چون ولایت او ولایت اللَه است!

وقتی خدا به حضرت ابراهیم می‌فرماید: «فرزندت را بکُش و ذبح کن!» [مسئله تمام است!] چه کسی به حضرت ابراهیم گفته است؟ این را که دیگر کسی نگفته است، این را خود خدا گفته است، منتها در عالم خواب گفته و در مکاشفه نبوده است، و اتفاقاً مرحوم آقا می‌فرمودند:

«خواب از مکاشفه دقیق‌تر و راست‌تر است، چون جنبهٔ تصرفات نفس در مکاشفه بیشتر از جنبهٔ خواب است، لذا صحت خواب درصورتی‌که رؤیای صادقه باشد از جنبهٔ مکاشفه بالاتر است!»

حالا خدا به حضرت ابراهیم گفته است: «فرزندت را قربانی کن!» واقعاً ما نسبت به این قضیه فکر کرده‌ایم؟! واقعاً فکر کرده‌ایم؟! آخر یعنی چه؟! یک شخص آن هم یک‌هم‌چنین شخصی، جوان برومندی دارد، یا نوجوان رشیدی دارد، هفده هجده ساله یا چهارده ساله ـ در بعضی از روایات داریم که مُراهق بوده یا بزرگ‌تر بوده است ـ[1] آن‌وقت به او بگویند: «فرزندت را بکُش!» این چه دستوری است؟! [نعوذ باللَه] مثل اینکه خدا هم یک چیزی‌اش می‌شود!

یعنی همان‌طور که قبل از این دستور اگر انسان یک نفر را اعدام کند و از بین ببرد، باید قصاص بشود و باید او را کشت و بین کوچک و بزرگ هم فرقی نمی‌کند، الآن که این دستور می‌آید نه‌تنها دیگر قصاص ندارد، بلکه اصلاً واجب می‌شود، مثل وجوب نماز و وجوب روزه و بلکه این مسئله صدها برابر بالاتر و عمیق‌تر باید انجام بشود و از اختیار انسان هم بیرون می‌رود، چون امر خدا است. ما نهایت کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم این است که امر خدا را انجام بدهیم، خب بسم اللَه، این هم امر خدا است دیگر! امر خدا که فقط به نماز تعلق نمی‌گیرد، نهی او که فقط به منهیات تعلق نمی‌گیرد، خب این هم یک امر است! اینجا است که ما می‌بینیم این ولایتی که خدا دارد [در ولیّ‌فقیه هم باید باشد.]

---

[1] رجوع شود به مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۰۶.

معنای ولایت فقیه

من یک وقت در همان زمان سابق راجع به ولایت فقیه و شکل‌گیری و چگونگی آن، و کیفیت و کمّیت و محدوده‌اش با مرحوم آقا مباحثاتی داشتم و به مطالبی هم رسیدم. خلاصه من در آن زمان به مرحوم آقا می‌گفتم: «آقا، این ولایت فقیهی که شما دارید مطرح می‌کنید، آیا همان ولایتی است که امام معصوم دارد؟» چون امام معصوم این است که وقتی یکی از صحابی می‌آید، حضرت می‌فرمایند: «برو در تنور آتش!»[1] قضیه این است! و وقتی که او رفت در تنور آتش، به این نیت رفت که بسوزد و جزغاله بشود، وإلاّ اگر می‌دانست که این قضیه مثل حضرت ابراهیم انجام می‌شود، خب بنده هم بلد هستم و همهٔ افراد هم بلد هستند، مسیحی و نصرانی هم می‌توانند یک‌هم‌چنین کاری بکنند! اگر قرار است که در آنجا خبری نباشد، خب ارمنی هم می‌گوید: «من هم می‌روم!» یهودی هم می‌گوید: «من هم می‌روم!» ولی هارون مکی با این نیت رفت که بسوزد و جزغاله بشود، وإلاّ اگر به این نیت می‌رفت که می‌نشیند، هنر نکرده است!

بعد ایشان تبسّمی کردند و پاسخی ندادند. البته پاسخش را بعدها دادند. علیٰ‌کلّ‌حال مطلب این نیست که خلاصه یک چیزی بگوییم و به‌عنوان یک لقلقهٔ لسان و یک حرف بگوییم ولیّ فقیه، ولیّ فقیه، ولی فقیه! نه آقاجان، ولیّ فقیهی که ولایتش ولایت امام معصوم است چه کسی است؟ این مرحوم قاضی است، این آخوند ملا حسینقلی همدانی است، این یک شخص مثل مرحوم آقا است! نسبت به این افراد مطلب همین‌طور است و ما هیچ حرف و هیچ مطلبی نداریم، ولی اگر قرار باشد بنده این ولایت را داشته باشم، بنده‌ای که صبح یک حرف می‌زنم و عصر یک حرف دیگر می‌زنم، چه ولایتی دارم؟! بنده‌ای که صبح یک حرف می‌زنم و عصر می‌گویم اشتباه کردم، چه ولایتی دارم؟! چه ولایتی دارم که خودم می‌گویم من اشتباه کردم؟! اما آیا امام علیه السلام در تمام مدت عمرش گفت من اشتباه کردم؟! آیا امیرالمؤمنین گفت من اشتباه کردم؟! آیا امام مجتبی گفت من اشتباه کردم؟! آیا سیدالشهدا گفت من اشتباه کردم؟! هیچ‌کدام نمی‌گویند من اشتباه کردم، چون معصوم هستند و عصمت ذاتی دارند؛ نه عصمت فعلی تنها! یعنی از ذات آنها خطا متمشّی نیست.

قضاوت پیامبر براساس وحی، نه مصالح شخصی

آن ولایت که ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[2] این است، لذا در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾.[3]

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ٢٣٧.

[2] سوره مائده (٥) آیه ٣.

[3] سوره أحزاب (٣٣) آیه ٣٦. امام شناسی، ج ٦، ص ١١٨:

مؤمن و مؤمنه‌ای که با هم اختلاف دارند، مثلاً بر سر یک مِلک دعوا دارند، این می‌گوید: «او یک متر آمده در مِلک من!» دیگری می‌گوید: «من نیامده‌ام!» این می‌گوید: «فلان قسط پولت را دادم!» دیگری می‌گوید: «ندادی!» و چیزی هم نگرفته است؛ وقتی می‌روند پیش پیغمبر، هر کدام به این نیت می‌روند که پیغمبر به نفعشان حکم کند. اگر به این نیت بروند که پیغمبر حق را به دیگری بدهد که دیگر نیازی به رفتن پیش پیغمبر نبود، می‌گفتند: «آقا، برو حق با شما است!» پس می‌آیند پیش پیغمبر که به نفعشان قضاوت کند، می‌آیند پیش پیغمبر که حق را به او بدهد، می‌آیند پیش پیغمبر که رسول خدا به مصالح او حکم کند؛ ولی پیغمبر آنجا ننشسته است تا به حرف من و شما گوش بدهد، بلکه پیغمبر بر طبق آنچه بر قلبش وحی می‌شود حکم می‌کند، نه بر طبق آنچه مثلاً این شخص برادرش است یا فرزندش است، نفع دارد یا ندارد.[1]

نقل داستانی از عدالت امیرکبیر

در زمان امیرکبیر ـ خدا رحمتش کند ـ بین قوم و خویش‌های امیرکبیر دعوایی شده بود و قرار بود که فردا پیش قاضی بروند. آن قاضی که آخوند و معمّم هم بود، شب آمد پیش امیرکبیر و گفت: «قربان، فردا می‌خواهند بیایند پیش ما، نظر حضرت‌عالی نسبت به این مسئله چیست؟» امیرکبیر بلند شد و کشیده‌ای در گوش این قاضی خواباند که عمامه‌اش چند متر آن‌طرف پرت شد ـ احسنت، خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند! ـ بعد گفت: «ای پدر سوخته، من تو را قاضی گذاشته‌ام که شب قبل بیایی از من سؤال کنی که فردا چه‌کار کنم؟!» و بعد همان‌جا عزلش کرد و یکی از علمای قم را آورد و او را قاضی‌القضات دارالخلافه در طهران کرد![2]

هر کسی همین‌طور است که وقتی پیش قاضی می‌رود، طبعاً می‌خواهد به نفع او حکم کند. و ممکن هم هست که در نظرش حق را به خودش بدهد، نه‌اینکه آدم معاندی باشد، بلکه مطلب برایش مشتبه شده و خیلی از مسائل برایش مخفی مانده است. ولی پیغمبر به اینها نگاه نمی‌کند، می‌گوید: «آقا، حق برای او است، بلند شوید بروید دنبال کارتان!» این شخص اصلاً باید بِشکَن بزند که پیغمبر در اینجا یک‌هم‌چنین حکمی کرده‌اند.

آنچه انسان را عبور می‌دهد و از نفس می‌گذراند

گاهی اوقات برای آدم اتفاق می‌افتد؛ یعنی وقتی خدا به انسان توفیق بدهد، آن‌قدری که از حکمی که بر علیه او است خوشحال می‌شود، از حکمی که به لَه او است خوشحال نمی‌شود! وقتی حکمی را که

«و برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای چنین نیست که در زمانی که خدا و رسول خدا نسبت به چیزی حکم کنند، اختیار برای خود آنها در آن چیز باشد!»

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ولایت تکوینی رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۳ ـ ۱۷۶.

[2] ۱. امیرکبیر و ایران، ص ۳۰۸؛ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۲۹، با قدری اختلاف.

بر علیه‌اش است می‌پذیرد، اصلاً کیف می‌کند! خدا می‌گوید: از اینکه الآن پیغمبر بر علیه تو حکم کرده است باید کیف کنی و باید بشکَن بزنی و باید برقصی! چون این مسئله است که تو را عبور می‌دهد، نه آنجایی که حکم به له تو باشد. آنچه تو را از نفس می‌گذراند اینجا است، آنچه به دردت می‌خورد اینجا است! اگر بیست سال نماز شب بخوانی به‌اندازهٔ یک‌هم‌چنین محاکمه‌ای برایت فایده ندارد. نماز شب نمازی است که انسان می‌خواند، ولی آدم را عبور نمی‌دهد و از نفس نمی‌گذراند، بلکه چه‌بسا برای کسانی که در نفسشان عُجب پیدا بکنند کار را بدتر می‌کند! اما وقتی که بر علیه تو حکم می‌کند تو را عبور می دهد.

دنیا، دار ابتلا

لذا خیلی اوقات برای خود ما هم اتفاق افتاده است که خدا آن روز را نیاورد! برای خود ما ـ چه در زمان مرحوم آقا و چه بعد از حیات مرحوم آقا ـ بسیار اتفاق افتاده که دو تا رفیق مسئلهٔشان را به ما کشاندند، ولی وقتی که ما به یکی گفتیم حق با تو نیست و با دیگری است، طرف قهر کرده و رفته و تا الآن هم دیگر پیدایش نشده است! خب این چه نوع رفاقتی شد؟! پس معنایش این است که تو من را برای خودت می‌خواهی! تو من را تا وقتی که به نفعت حکم کنم می‌خواهی! خب من که در اینجا ننشسته‌ام تا به نفع تو حرف بزنم، بلکه من نظر خودم را می‌گویم! اگر من را آن‌طوری قبول داری، پس از اول نیا و برای من هم زحمت ایجاد نکن و برو پیش کسانی که بتوانند با تو مرافقت کنند! اما اگر یک طهرانی را می‌خواهی تا با او رفاقت کنی، پیهِ آن روز را هم به تنت بمال که چه بخواهی و چه نخواهی برایت خواهد آمد، چون دنیا دار ابتلا است! ما فقط نباید نگاه کنیم و ببینیم که گذشته‌ها چه بوده و او چه بوده است، بلکه گذشته‌ها عبرت هستند برای اینکه به الآن خودمان نگاه کنیم و به الآن خودمان فکر کنیم! گذشته‌ها عبرت برای الآن است، نه فقط یک حکایت، و نه فقط یک داستان!

تحقق عکومت عادله در تاریخ توسط غیر معصومین

بنابراین پیغمبر امیرالمؤمنین را برای یک حکومت ظاهری که موجب این مسائل باشد نصب نکرده است، چون این قضیه بدون امیرالمؤمنین هم انجام می‌شود. حالا ما سوئیس و [امثال] اینها را نمی‌گوییم، مگر مردم از عمر بن عبدالعزیز راضی نبودند؟! او که دیگر مسلمان بود! وقتی عمر بن عبدالعزیز از دنیا رفت، همهٔ مردم پشت سرش گریه و ناله می‌کردند! پس همهٔ مردم راضی بودند.[1] واقعاً هم او یک حاکم بود. همین فدک را عمر بن عبدالعزیز به امام باقر علیه السلام برگرداند.[2] خب آیا مسئله تمام است؟! یعنی وقتی عمر بن

[1] الأصول الستة عشر، ص ۱۵۰.
[2] الخصال، ج ۱، ص ۱۰۵.

عبدالعزیز هست، ما دیگر نیاز به امیرالمؤمنین و امام سجاد نداریم؟! پس امام سجاد به چه درد می‌خورَد؟ مردم که راضی هستند! چنان راضی هستند که می‌گویند: «آقا، چهار چنگولی هم چسبیده‌ایم که این فرد از بین نرود و فوت نکند!» عمر بن عبدالعزیز حکامش را تأدیب و بازخواست می‌کرد.[1] همه که مثل هارون و مأمون ـ لعنةاللَه علیهما ـ نبودند، بلکه افراد دیگری هم بودند که این کارها را انجام می‌دادند، پس دیگر ما نیاز به ائمه نداریم!

علّت شدّت اهمّیت ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

پس این نیاز ما چیست؟ این چه قضیه‌ای است که خدا پیغمبر را تهدید می‌کند که ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛[2] اگر انجام ندهی، انگار در این بیست و سه سال هیچ کاری انجام نداده‌ای! نماز، روزه، حج، خمس، زکات، امر به معروف، تمام مسائل، تمام شکّیات، تمام غزوات، ـ بابا، در جنگ نان و حلوا که نبوده، پیغمبر می‌رفت تیر می‌خورد و برمی‌گشت! ـ تمام کارهایی که کرده‌ای، تمام مسائلی که انجام داده‌ای، همه‌اش پوچ و هوا است، مگر اینکه امروز این دستور را انجام بدهی! قضیه چیست؟!

ولایت، حلقهٔ ارتباط بین انسان و پروردگار

این قضیه به اصل ارتباط و ربط انسان برمی‌گردد، نه به عمل ظاهر! یعنی رسول خدا در روز غدیر حلقهٔ بین انسان و پروردگار را نصب و منصوب کرد. آن حلقه با آمدن زبیر و طلحه و ابوبکر و سعد وقاص و امثال اینها ایجاد نمی‌شود. آنها یک آدم‌های معمولی‌ای برای خودشان بودند. پیغمبر آمد بگوید آن قضیه و مسئله‌ای که باعث می‌شود شما به خدا وصل بشوید و در نتیجهٔ این وصل، نماز شما وصل بشود، حجّ شما وصل بشود، روزهٔ شما وصل بشود و به‌واسطهٔ آن اتّصال، تغییر پیدا کنید، صعود پیدا کنید و از نفس و دنیا بیرون بیایید و تقرّب و تجرّد پیدا کنید! نماز و روزه نیست؛ چون من همهٔ اینها را به شما گفته‌ام. چه چیزی مانده است؟ آن «ارتباط با علی» مانده است! این مسئله، مسئله‌ای است که اگر باشد، همه چیز هست و اگر نباشد نماز تو در حدّ ربات خواهد بود، روزه‌ات ربات است، حجّ تو ربات است، خمس دادنت ربات است، زکات دادنت ربات است، همهٔ اینها می‌شود ربات و یک عمل ظاهری! مثل همین افرادی که الآن در دنیا مانند ربات دارند زندگی می‌کنند و خیلی هم خوب و راضی هستند و مشکلی هم پیدا نمی‌شود.

اهمّیت نیاز انسان به چشم باطن در تشخیص حق

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۵۸ ـ ۳۱۵.

[2] سوره مائده (۵) آیه ٦٧.

پس رسول خدا آمد و گفت که این حلقهٔ بین انسان و پروردگار، فقط علی است. شما این حلقه را در سعد وقاص پیدا نخواهید کرد، این حلقه را در زبیر پیدا نخواهید کرد، این حلقه در طلحه نیست. بله، اینها آدم‌های خوبی هستند، آدم‌هایی هستند که بین مردم موجّه هستند ـ البته آن‌موقع، ولی بعد که از امیرالمؤمنین فاصله گرفتند مسئلهٔشان فرق می‌کند ـ اینها در آن زمان آدم‌های خوبی بودند؛ جنگ می‌کردند و تا آخر می‌ایستادند، ولی اینها نمی‌توانند کار علی را بکنند! خیلی کار بکنند عدالتِ به مقتضای عقلشان را انجام می‌دهند، ولی آن چشمِ دیگر که باید باشد تا بتواند بر طبق رضای خدا و بر طبق مصالح افراد آن عمل را انجام بدهد، آن چشم را اینها ندارند، آن چشم فقط در یک نفر پیدا می‌شود! اگر آن چشم ـ که چشم باطن است ـ درست شد، این چشم هم درست می‌بیند، چپ نمی‌بیند، یک را دو نمی‌بیند، دو را یک نمی‌بیند، سیاهی را سفیدی نمی‌بیند؛ ولی اگر آن چشم درست نشد، این چشم هم خراب است و در مصداق اشتباه می‌کند.

در جلد دوم *اسرار ملکوت* ـ اگر نظر شریف باشد ـ من روی این مسئله تکیه داشتم که ما نیازی به آن چشم داریم و این چشم به‌تنهایی کافی نیست. یک مثال‌هایی را هم آوردم.[1]

عدم کفایت صفات حسنه به‌تنهایی در تشخیص حق

بنده خودم بودم در آن مجلسی که بین مرحوم آقا و یکی از بزرگان ـ خدا رحمتش کند ـ صحبتی پیش آمد. مرحوم آقا می‌خواستند بگویند که شما آدم خوبی هستید، شما آدم دینداری هستید، شما آدم صادقی هستید، شما فرد امینی هستید، شما فرد متهجّدی هستید، شما فرد دلسوزی هستید، همهٔ اینها درست است، ولی اینها کافی نیست! چون آن چشم را ندارید، آن چشم را چه می‌کنید؟ شما فردی هستید که می‌خواهید به‌دنبال حق بروید، همهٔ اینها درست است و من هم قبول دارم که این بزرگان افراد دین‌دار و دین‌دوستی بودند و عِرق دین داشتند و الآن یک ناخنشان پیدا نمی‌شود! متهجّد بودند، اهل نماز شب بودند، اهل گریه و زاری بودند! بنده اطلاع دارم، ولی اینها کافی نیست، چون چشم دو می‌بینند! پس یا من خودم باید آن چشم را داشته باشم که ندارم، یا اگر ندارم باید دستم را به دست آن کسی بدهم که آن چشم را دارد که در هر دو صورت، سعادت و رستگاری و فلاح تضمین می‌شود. ایشان می‌خواهند بگویند: شما که الآن دارید مسئله را به این شکل می‌بینید به‌خاطر این دوبینی است.

لذا خود مرحوم آقا به بنده فرمودند:

«اینها در اواخر عمر گفته بودند که آنچه ما فکر می‌کردیم غیر از آن از کار درآمد!»

بفرما! خب مرحوم آقا هم دارد همین مطلب را می‌گوید! می‌فرماید: «عزیز من، چرا باید روزی بیاید

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳ ـ ۴۷.

که تو این حرف را بزنی؟ خب از حالا بیا کاری کن که به آنجا نرسی!» منتها آن‌موقع دو زاری ما نمی‌افتد و آن‌موقع متوجه نمی‌شویم و راه را همین‌طور می‌رویم و می‌رویم تا یک‌دفعه می‌بینیم که ای وای، اینکه آن نبود! ولی دیگر وقت گذشته و مسئله به‌صورت دیگری در می‌آید.

ولایت، تنها دستاویز نجات از هلاکت

پیغمبر روز غدیر آمد این مطلب را بگوید که آقا، تو که هزار و چهارصد سال دیگر می‌آیی، نیاز به یک چشم دیگری داری! پس برو به‌دنبال آن چشم، برو به‌دنبال آن ولایت، برو به‌دنبال آن نظارت، برو به‌دنبال آن دستگیری، برو آن را پیدا کن! تا حالا من بودم، ولی الآن که من به‌حسب ظاهر دارم به زیر خاک می‌روم و دیگر دست شما از من کوتاه است، برای آن چشم چه فکری کرده‌اید؟ برای اینکه بعد از سی سال یک‌هم‌چنین آهی را نکشید و نگویید: «عجب، سی سال است ما اشتباه کرده‌ایم! سی سال است نفهمیده‌ایم چه‌کار کنیم!» برای اینکه آن‌موقع پیش نیاید، من آمدم گفتم که آن کسی که متصدی این مسئله است علی است! فقط او است که آن چشم را دارد، فقط او است که آن‌طرف را نگاه می‌کند.

فرق بین ما و شخص ولیّ

من الآن نمی‌توانم پشت این دیوار را ببینم، یعنی اگر الآن کسی بیاید پشت این دیوار بایستد، من نمی‌توانم بفهمم کیست. بله، اگر بیاید کنار و بیاید داخل اینجا، می‌گویم آقای فلانی است، البته اگر چشمم درست ببیند، ولی اگر بخواهد طور دیگری ببیند نمی‌توانم تشخیص بدهم. یعنی اگر چشم داشته باشم و درست هم ببینم، باید آن شخص در مرئیٰ و منظر من باشد. ولی امیرالمؤمنین نیاز به دیدن ندارد، امیرالمؤمنین می‌گوید این کار را انجام بده و این کار را انجام نده! عثمان را نکش! این کار را نکن! در فلان قضیه فلان مسئله را انجام نده! اما ما می‌گوییم: «نه، یا علی، عدالت، ظلم، این بیت‌المال را [غارت] کرده، این شخص را کشته و...!» علی می‌گوید: «اینهایی را که شما می‌گویید من هم می‌دانم و بلکه بالاترش را هم می‌دانم، ولی نکن! گوش بده!» ما می‌گوییم نه! این فرق بین ما است.

اشکال جناب زید بن علی علیه السلام

مشکل زید بن علی که کلام امام باقر علیه السلام را گوش نداد و رفت و به آن مسائل گرفتار شد این بود که او یک چشم دارد و چشم باطن دست برادرش است، نه دست او! او با همان چشم که ظاهر را می‌بیند، ظلم و عدالت را می‌بیند، دزدی بیت‌المال و سرقت را می‌بیند، خلاف و قتل و غارت را می‌بیند و مسائل را ارزیابی می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که باید قیام کند. خب آقاجان، این مسائلی را که تو می‌بینی، این برادر تو هم دارد می‌بیند و بلکه بالاترش را هم دارد می‌بیند، ولی می‌گوید نکن! اینکه می‌گوید: «نکن!» برای این می‌گوید که می‌داند در آخر جنگ وقتی که می‌خواهی غلبه کنی، یک تیر می‌آید و به پیشانی تو می‌خورد! این

را تو نمی‌بینی! وإلاّ زید مرد بزرگی بود، مرد عالمی بود، دین‌دوست بود، صادق بود، ذریهٔ پیغمبر بود و از او چه احترام و چه مسائل و چه تکریمی شده است[1] و ما هم توفیق پیدا کردیم در یکی از این سفرهای عتبات به مرقد او ـ که البته جدّ ما است ـ رفتیم.

یک قضیهٔ خنده‌داری یادم آمد. با یکی از دوستان به زیارت حضرت زید رفته بودیم. خب نسب ما به حضرت زید می‌رسد. وقتی وارد شده بودیم من ایستاده بودم و خنده‌ام گرفت. آن دوستمان گفت: «چرا می‌خندی؟!» گفتم: «می‌دانی الآن دارم به ایشان چه می‌گویم؟ دارم می‌گویم که شما جدّ ما هستی، در حرمت را بوسیدم، عتبه‌ات را بوسیدم، ضریحت را هم بوسیدم!» اما ایشان دارد می‌گوید: «تو پسر من هستی، آن وقت در کتابت داری من را رد می‌کنی؟!» من دارم به ایشان می‌گویم: «ببین، قربانت می‌روم، فدایت می‌شوم و روز قیامت امید به شفاعتت هم دارم، ولی بدان از آن حرف‌هایی که گفتم دست برنمی‌دارم، چه‌کار کنم؟ بیا عوض کن! "گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را"[2] بیا عوض کن، ولی فکر من این است.»

الآن هم به شما همین را می‌گویم: مرد بزرگی است، جدّمان است، شهید شده است، امید به شفاعتش را داریم که دست ما را بگیرد، پیغمبر راجع به ایشان به این نحوه و به این عبارت فرمودند: پاره‌ای از من در کجا شهید می‌شود.[3] همهٔ اینها به‌جای خودش محفوظ، ولی با عرض معذرت باید بگوییم که در مسئلهٔ ولایت

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۲.

[2] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۳:

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند ** گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

[3] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰:

«عن جابر بن یزیدَ الجُعفیّ عن أبی‌جعفر محمّد بن علیّ الباقر عن آبائِه قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِلحُسین علیه السّلام: "یا حُسین، یَخرُجُ مِن صُلبِکَ رَجلٌ یُقَالُ لَه زَیدٌ یَتخَطَّی هو و أصحابُه یومَ القیامةِ رِقابَ النّاسِ غُرًّا مُحَجَّلینَ یَدخُلونَ الجَنّةَ بِلا حِسابٍ!"» اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۹۱:

«جابر بن یزید جُعفی از امام باقر علیه السلام از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به امام حسین فرمود: "ای حسین، از أعقاب تو فردی به نام زید زاده خواهد شد که در روز قیامت با اصحاب خود بر فراز توده‌های مردم سبک‌بال، در حالی‌که پیشانی آنها از نور می‌درخشد حرکت می‌کنند و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد!"»

مقاتل الطالبین، ص ۱۲۷:

«عَن عَبدِ المَلِك بنِ أبی‌سُلَیمانَ قال: قال رسولُ اللهِ صلّیٰ اللهُ عَلَیه و آلِه و سَلَّم: "یُقتَلُ رَجُلٌ مِن أهلِ‌بَیتی فَیُصلَبُ، لا تَریٰ الجَنّةَ عَینٌ رَأَت عَورَتَه!"»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: "شخصی از اهل‌بیت مرا خواهند کشت و به دار خواهند آویخت، پس

نمی‌توانیم کوتاه بیاییم! مسئلهٔ ولایت جای خودش را دارد. مطلب این است!

اهمّیت تسلیم در برابر ولایت

[گویا] پیغمبر به زید می‌گوید: «غدیر برای همین است، من که می‌گویم علی بیاید برای این است که نگذارد تو بروی و خودت را به هلاکت بیندازی! تو بمان و با ماندنت علوم آل‌محمد را گسترش بده! با ماندنت افراد را جمع کن و دست افراد عوام را بگیر!» اگر زید می‌ماند، چقدر برکات داشت! ولی رفت و شهید شد. برادرش دارد این مطلب را می‌بیند. اینجا است که دیگر مسئله به تسلیم برمی‌گردد!

علت انتخاب روز غدیر و نیمهٔ شعبان برای عمامه‌گذاری، توسّط علامه طهرانی رضوان اللَه علیه

امروز روز عید غدیر است. اینکه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ روز عید غدیر و نیمه شعبان را ـ که عید امام حی است ـ برای عمامه‌گذاری دوستان و ارادتمندانشان در نظر داشتند، نکته‌اش در اینجا است که افرادی که در امروز به لباس رسول خدا و لباس امیرالمؤمنین ملبّس می‌شوند باید بدانند که مطلب از چه قرار است. باید همان راه را برویم و به همان مسئله‌ای عمل کنیم که امام صادق علیه السلام به ما فرمودند، نه کم و نه زیاد!

لزوم احساس حضور امام علیه السلام در کنار خود در همهٔ آنات

بنده در صحبت‌های خودم که در این مدت مخصوصاً بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌کردم، و هم‌چنین در نوشته‌جات خودم سعی می‌کردم ـ البته خطا هم داریم و ما نمی‌توانیم انکار کنیم ـ که همیشه امام صادق را در کنار خودم قرار بدهم، یعنی بگویم اگر الآن حضرت در اینجا حضور داشتند، به من اجازهٔ این نوشتار را می‌دادند یا نه؟ بارها می‌شد که مطلبی را می‌نوشتم و بعد آن را حذف می‌کردم.

راه تشخیص خیر و شر در روایت پیغمبر

اتفاقاً خیلی وقت پیش یک روایت عجیبی دیدم. ظاهراً در یکی از کتب اهل تسنّن، *مسند احمد* حنبل آمده است که وابصة بن معبد خدمت رسول خدا می‌آید و می‌خواهد از عمل خیر و آنچه مورد رضای خدا است بپرسد. می‌گوید: «"خیر" به چه می‌گویند تا ما به‌دنبال آن برویم و این‌قدر از دیگران نپرسیم؟ خودمان بدانیم که خیر به چه می‌گویند، شر به چه می‌گویند، خوبی و بدی به چه می‌گویند.» وقتی که به خدمت پیغمبر رسید حضرت فرمودند: «آمده‌ای که از این مسئله سؤال کنی؟» گفت: «بله یا رسول‌اللَه، من آمده‌ام که از عمل خیر سؤال کنم!» حضرت خیلی عجیب می‌فرمایند: «إستَفتِ نَفسَك؛ به خودت مراجعه کن!» نمی‌فرمایند: «برو

هر چشمی که عورتش را بنگرد بهشت را نخواهد دید!"» (محقق)

از این و آن بپرس!» بلکه می‌فرمایند: «ببین خدا در دلت چه چیزی قرار می‌دهد.» یعنی حضرت می‌خواهند بفرمایند: «اگر تو بخواهی خودت را متصل کنی، خدا وصل می‌کند و خدا به تو می‌گوید واز هر راهی که باشد مطلب را به تو القا می‌کند!» إستَفتِ نَفسَك؛ **یعنی خودت به خودت مراجعه کن و ببین چه چیزی به قلبت خطور می‌کند!**

«البِرُّ ما اطمأنّ إليه القلبُ و اطمأنّت إليه النّفس؛ خیر آن است که وقتی به آن فکر کنی می‌بینی که باید این‌طور باشد، نفست مطمئن است و شك نمی‌کنی که حالا این کار را بکنم یا نکنم!»

مثلاً می‌خواهی به یک شخص پولی بدهی و کمکی بکنی. وقتی فکر کنی می‌بینی که اینجا جایش است و بایستی که انجام بشود. و بعد در مرتبهٔ بالاتر، قلب هم در مرحلهٔ استقرار و تمکن مطمئن می‌شود. یعنی اول در نفس تصویری پیدا می‌شود و بعد در قلب که مرحلهٔ سرّ است، این مسئله ثابت می‌شود و بعد هم انسان پشیمان نمی‌شود که این عمل را انجام داد.

«إستَفتِ نفسَك؛ برو از نفس و ضمیر خودت کمك بگیر و استفتاء کن! (همیشه به‌دنبال این و آن نیا!)»

«و الإثمُ ما حاكَ فی القلب و تردّد فی الصّدور؛ اما وقتی که می‌خواهی کار بد انجام بدهی می‌بینی مذبذب هستی و با خودت می‌گویی: "بکنم یا نکنم! آن جایش این‌طور است، این جایش آن‌طور است!" (نمی‌توانی استقرار پیدا کنی و نمی‌تواند در دلت تثبیت بشود. این به‌خاطر این است که یك جایش ایراد دارد، یك جایش اشکال دارد!)»

بعد حضرت جملهٔ عجیبی دارند؛ می‌فرمایند:

«و إن أفتاك النّاس و أفتوك؛ اگرچه مردم بیایند و به تو بگویند: "آقا، بیا این کار را بکن!"»

مردم می‌گویند که بگویند، مردم برای خودشان می‌گویند، تو ببین در دلت چه می‌گذرد![1]

تفاوت عمیق دیدگاه اهل باطن و اهل ظاهر در أعمال عبادی

یک وقت من و مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ در ماشین نشسته بودیم. خدا عمویمان را رحمت کند، ایشان هم بودند. بعد ایشان از مرحوم آقا یک سؤال کرد، گفت: آقا، فلان مرجع فتوا داده است وقتی در نماز ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[2] را می‌خوانیم، یعنی «خدایا فقط از تو استعانت می‌جوییم!» ولی ما که این‌طور نیستیم که فقط از خدا اعانت بجوییم، [لذا] این خلاف است و ما حرفی زده‌ایم که موجب اشکال در نماز می‌شود و نماز ما باطل می‌شود، چون ما باید در نماز راست بگوییم ـ البته إن‌شاءاللّه همیشه راست بگوییم ـ

---

[1] مسند أحمد، ج ٤، ص ٢٢٨.

[2] سوره فاتحه (١) آیه ٥.

ولی قضیه این‌طور نیست که فقط از خدا استعانت بجوییم.

یا در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[1] خطاب به پیغمبر است، خب به من چه مربوط است؟ من این ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را به چه حساب بگویم؟ یک وقت خدا به من می‌گوید: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ خب من همین را در نماز می‌خوانم، ولی یک دفعه خدا یک حرف را به پیغمبرش زده است، خب من روی چه حسابی این را در نمازم یک سوره قرار بدهم؟!

بعد بعضی‌ها می‌گویند که قصد حکایت کنید! یعنی ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ به این معنا نیست که خدایا از تو استعانت می‌جوییم، بلکه چون خدا گفته است که این‌طوری بگو ما هم می‌گوییم! حالا [خدایا] تو هم چشمت را ببند و هیچ به روی خودت نیاور که حالا ما راست می‌گوییم، دروغ می‌گوییم، کم می‌گوییم و یا زیادش می‌کنیم! در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ هم مطلب همین‌طور است، یعنی چون خدا به پیغمبرش گفته است ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ ما هم همان حکایت پیغمبر را می‌گوییم! به ما گفته‌اند: «این را بگو و بعد به‌دنبال این نباش که حالا قضیه چیست!» واقعاً این چه نمازی است؟!

بعد مرحوم آقا رو کردند به اخوی‌شان و فرمودند:

«این از بیکاری آقایان است که نشسته‌اند و دائماً حکم جعل می‌فرمایند!»

بنده عین عبارت ایشان را نقل کردم، اگر مسئله‌ای هست دیگر ایشان از دنیا رفته‌اند و العُهدة علی النّاقل!

آقاجان، در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ خدا دارد به من می‌گوید که توی طهرانی بگو ﴿هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، شما آقای فلان باید بگویی ﴿هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾. قلب رسول‌اللَه مرآت و آینه است و فقط يك‌واسطه است، اما اصل مسئله خود ما هستیم. از رسول خدا و ائمه گرفته تا بقیهٔ افراد، همه مخاطب هستند، یعنی همان‌طوری‌که قرآن بر پیغمبر نازل شده است، همان‌طور هم از اولِ سورهٔ حمد تا آخر سورهٔ ناس بر من نازل شده است، بر تك‌تكِ شما نازل شده است و شما مخاطب مستقیمِ فردفردِ حروف و کلمات قرآن هستید!

این دو منظر است؛ آن یکی می‌شود چشم ظاهر، این یکی می‌شود چشم باطن! آن‌وقت آن نمازی که آن‌طوری خوانده بشود با آن نمازی که این‌طوری خوانده بشود چقدر فرق می‌کند؟! آن نمازی که خود اولیاء می‌خوانند و به ما هم می‌گویند بخوانید با آن نمازی که فقط ظاهر است چقدر فرق می‌کند؟!

خدا مرحوم آقای شیخ محمدعلی اراکی را رحمت کند. آن‌موقع مرحوم آقا به من فرموده بودند که برو در نماز جماعت ایشان شرکت کن! یک روز ما در فیضیه پشت سر ایشان نماز می‌خواندیم، یک نفر از

---

[1] سوره إخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

علما ـ که نمی‌دانم الآن فوت کرده است یا نه ـ در کنار ما بود. ایشان مسئول راست کردن ما بود! یعنی ما تا یک‌خرده کج می‌شدیم، یک‌دفعه دستش از پشت می‌آمد و کمر ما را راست می‌کرد! ما هم وقتی دیدیم که این شخص دارد این‌طوری می‌کند، یک چیزیمان شد و نمی‌دانم چرا کمرم خم می‌شد! وقتی نماز تمام شد گفتم: «آقا، شما کار دیگری نداشتی؟! فقط کمر ما را راست کردی!» خب این هم یک نوع نماز بود که منتظر است ببیند کمر چه کسی در نماز کج است تا اینکه راستش کند، یا چه کسی چشمش را در سجده می‌بندد یا نمی‌بندد!

اما یک نماز هم امیرالمؤمنین می‌خواند که وقتی تیر از پایش درمی‌آورند نمی‌فهمید! این هم یک نوع نماز است!

اتصال به ولایت، تنها راه باز شدن چشم باطن

پیغمبر آمد بگوید که آن را کنار بگذارید و این را بگیرید! ببینید علی چه کرد. آن را بیاورید و خودتان را به آن متصل کنید! وقتی متصل کردی، این چشمت هم باز می‌شود و دیگر مثل سایر افراد در مصداق اشتباه نمی‌کنی که بگویی آقا چه فکر می‌کردیم و چه شد! بله، تو آدم خوبی هستی، آدم دینداری هستی، آدم متهجّدی هستی، ولی چه کنم که آن چشم را نداری، لذا این را طور دیگری می‌پنداری و وقتی که طور دیگری پنداشتی به‌دنبالش می‌روی و وقتی که به‌دنبالش رفتی، کار به اینجا خواهد کشید! آن ولیّ خدا می‌خواهد به تو هشدار بدهد و می‌خواهد تو را آگاه کند که اگر تو چشم [باطن] نداری، من دارم! دستت را بده تا اینکه بعداً نگویی ما طور دیگری می‌پنداشتیم!

هدف از تلبس به لباس پیامبر

امروز مسئله برای این احبّه و اعزّه‌ای که دارند متلبس می‌شوند همین است. بله، همهٔ ما دلمان می‌خواهد راحت بگردیم، همهٔ ما دلمان می‌خواهد مشکل نداشته باشیم، کسی از راحتی بدش نمی‌آید، ولی اینها آمده‌اند و بالاتر از خواست بقیهٔ افراد پا گذاشته‌اند. اینها گفته‌اند که ما راحتی نمی‌خواهیم، بلکه می‌خواهیم به یک جای بالاتر برسیم! البته باید بدانند که این توفیق را خدا به هر کسی نمی‌دهد! این توفیق [بزرگی است] که انسان بیاید و بخواهد در راه رسول خدا حرکت کند و خود را از بسیاری از راحتی‌ها محروم کند و بسیاری از آزادی‌هایی را که سایر افراد دارند کنار بگذارد و به‌جایش درس بخواند و اوقات خودش را به بطالت نگذراند و فقط به آنچه مورد نظر امام صادق است ملتزم بشود و بس، که اگر بخواهد یک ذره تنازل کند، خسارت است!

پاسخگو بودن به چهارده معصوم، تنها وظیفهٔ عملی انسان

[می‌گویند:] آقا، شما در این مدت این حرف‌ها را زدی و در این مدت این مطالب را نوشتی، بهتر بود که طور دیگری انجام می‌دادید! گفتم ما بهتر نمی‌فهمیم! بله، اشتباه می‌کنم، ما معصوم نیستیم، معصوم فقط چهارده نفر هستند، ولی وقتی مطلبی به نظر من برسد می‌گویم.

یک وقت شخصی حرف غلطی می‌زند که فقط در فکر خودش است، خب من کاری به او ندارم. یک وقت مطلب را با رفیقش یا در جمع خانواده مطرح می‌کند، باز هم من کاری به او ندارم. ولی یک وقت مطلب را بالای منبر می‌گوید یا در کتاب نقل می‌کند، آن‌موقع بنده با او کار دارم! آن‌موقع دیگر نمی‌توانم ملاحظات را در نظر بگیرم، ملاحظه نیست!

ما فقط چهارده نفر داریم که معصوم هستند و باید تمام همّ و غمّ خود را در این قرار بدهیم که به آن مَغزیٰ و آن مفهوم و آن حقیقتی که آنها هستند برسیم. نه مصالحی را در نظر بگیریم، نه مطالبی را در نظر بگیریم، نه منافع این و منافع آن را در نظر بگیریم. همهٔ اینها رفتنی هستند!

آنچه برای انسان می‌ماند عبارت است از خودش و پاسخی که باید به این چهارده نفر بدهد. فقط همین! وإلاّ همه در روز قیامت هشتشان گرو هجده‌شان است! هر کسی بار خودش و پروندهٔ خودش را می‌بَرد. من باید ببینم که در این دنیا چه کرده‌ام، آیا به میل این و آن عمل کرده‌ام؟ آیا به صلاح این و آن عمل کرده‌ام که این صلاح‌ها همه رفتنی است، یا فقط رضای امام صادق علیه السلام را در نظر گرفته‌ام؛ رضای امام رضا را در نظر گرفته‌ام؛ رضای امام زمان را در نظر گرفته‌ام؟! این مطلب مطلبی است که طبعاً رفقا باید به این مسئله کاملاً توجه کنند.

تعریف «مولا» در کلام حضرت مولانا

مولانا به‌خاطر همین می‌فرماید:

گفت هر کس را منم مولا و دوست *** ابن عمّ من علی، مولای او است

بعد می‌گوید مولا کیست؟ آیا مولا آن کسی است که امروز به تو بگوید این کار را بکن! فردا بگوید ببخشید اشتباه کردم؟! آیا مولا آن کسی است که به تو می‌گوید آقا، امروز این کار را نکن! فردا بگوید: آقا، ببخشید من حواسم نبود؟! خب اینکه دیگر نصب کردن ندارد، اینکه دیگر جمع کردن مردم ندارد! پس مولا کیست؟ مولانا می‌فرماید:

«کیست مولا آن که آزادت کند»؛ [یعنی] تو را از دنیا و از نفس بیرون بیاورد تا أعمالت براساس نفس نباشد، بلکه براساس رضای خدا باشد!

«بند رقّیت ز پایت بَرکند»؛[1] تا به‌حال بندهٔ این و آن بودی، ملاحظهٔ این و آن را می‌کردی، منافع این و آن را در نظر داشتی، به این و آن نگاه می‌کردی، به آقا بالا سر و مدیر کل نگاه می‌کردی که ببینم برایم چه‌کار می‌کند، به آن آبدارچی و دفتردار و معاون نگاه می‌کردی، به رئیس‌جمهور نگاه می‌کردی! به این چیزهایی که

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ٦٤١.

اصلاً آدم نباید حتی فکرش را هم بکند. ولی الآن دیگر هیچ‌کس در نظرت نیست؛ نه رئیس‌جمهور، نه بالاترش، نه پایین‌ترش، نه وزیرش، نه مدیرش، نه وکیلش، نه پاسبانش! الآن هیچ‌کس در ذهنت نیست.

الآن دیگر آزاد شده‌ای، الآن فقط خدا و نمایندهٔ خدا، امام علیه السلام در ذهنت است و بس! دیگر هیچ‌کس در ذهنت نیست، اصلاً اگر فکرش را هم بکنی غلط است؛ اصلاً اگر فکرش را بکنی و بخندی آن هم غلط است! حتی خود فکرش که بخواهی به آنها توجه نکنی، خونت را کثیف می‌کند و نفست را برمی‌گرداند! به‌جایش چیزهای دیگر در فکرت می‌آید، مسائل دیگر در ذهنت می‌آید. آنها همه رفتند، آنها همه می‌روند و یک‌مرتبه می‌بینی که اصلاً قضایا و مسائلی در ذهنت آمده که اصلاً دیگر نمی‌خواهی به هیچ چیز فکر کنی، حتی دیگر خطورش هم برای انسان مضر می‌شود.

لزوم و ثمرهٔ اولویّت دادن ولایت بر وجود انسان

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند این توفیق را به همهٔ ما عنایت کند و همهٔ ما را در راستای صراط ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام پایدار بدارد. ذهن ما، فکر ما، نفس ما، قلب ما، سرّ ما، سویدای ما و همهٔ وجود ما را به‌نحوی قرار بدهد که این اولویت ولایت بر ما در وجود ما مستقر بشود! آن‌وقت انسان قبل از اینکه خواست و اراده‌ای بکند، یک‌دفعه این مسئله در ذهنش می‌آید که او چه می‌خواهد؟ اصلاً نا خود آگاه یک‌دفعه در ذهنش می‌آید که امام زمان علیه السلام چه می‌خواهد؟ یعنی اصلاً دیگر نمی‌توانی اراده کنی و نمی‌توانی اختیار کنی!

آن‌وقت در آنجا است که همان‌طوری‌که داریم: «**إستَفتِ نفسَك**»، خدا در قلب انسان می‌اندازد، امام علیه السلام ـ امامی که بر تمام ذرات ما سوی‌اللَه این اولویّت را دارد، نه فقط بر ما! ما فقط جزئی از این عالم هستیم، او بر ما سوی‌اللَه به‌نحو اطلاق این ولایت را دارد ـ آنچه می‌خواهد در قلب و در نفس می‌اندازد، چون حضرت دیده که نفس این شخص، صاف است و خودش را واگذار کرده و تسلیم شده است! خب وقتی که واگذار کرده است، چرا [التفات] نکند؟! پس امام برای چیست؟ اگر قرار باشد اطلاعات امام مثل ما باشد که اگر روزنامه بخوانیم می‌فهمیم آن‌طرف دنیا چه خبر است و اگر نخوانیم اطلاع نداشته باشیم، خب با من چه فرق می‌کند؟! پس فرق بین او و من چیست؟! امام روزنامه نخوانده می‌فهمد دنیا چه خبر است، البته بالاتر از این؛ تمام امور از نفس او متمشی می‌شود!

از خدا بخواهیم که إن‌شاءاللَه همهٔ ما را در راه ولایت امیرالمؤمنین ثابت بدارد.

«الحمدُللَه الّذی جعلَنا مِن المُتمسّکینَ بوِلایة أمیرالمؤمنین و الأئمةِ المعصومینَ علیهم‌السّلام.»

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

تلبّس به لباس پیامبر، توفیقی که به هر کسی داده نمی‌شود

روز مبارک و پربرکتی برای همه و مخصوصاً برای این رفقا و این دوستان است. جداً اینکه می‌گفتم خدا توفیقی که به اینها داده را به هر کسی نمی‌دهد، واقعیت دارد! این مسئله‌ای است که من در همان زمان مرحوم آقا وقتی که ایشان عمامه می‌گذاشتند احساس می‌کردم. انگار اصلاً احساس ایشان این بود که این دوستان یک حلقهٔ جدید و یک ربط جدید و یک مسئلهٔ جدیدی را با این تلبّس پیدا کرده‌اند، و واقعیت هم همین بود. إن‌شاءاللَه خدا این توفیقی را که به همهٔ ما و همهٔ آنها داده پایدار بدارد و بر صراط امیرالمؤمنین مستقیم بدارد.

پاسخ به شبهه‌ای بر کتاب اسرار ملکوت

چند وقت پیش در مسجد گوهرشاد نشسته بودم، یک طلبهٔ فاضل معمّم آمد و گفت: «آقا، شما در جلد سوم کتابتان راجع به اینکه بعضی‌ها در کتبشان نوشته‌اند که هارون و اینها حُکّام عادلی بوده‌اند، مطالبی نوشته‌اید!» گفتم: «بله، نوشته‌ام و مطلب هم همین است و نقد کرده‌ام!» موبایلش را درآورد و آن مطالبی را که ما گفته بودیم و آن مطالبی را هم که در کتاب بعضی از اشخاص بود نشان داد.

گفتم: «مطلب این است و این است!» گفت: «شاید منظور ایشان این نباشد.» گفتم: «اگر ایشان فارسی نوشته‌اند، آنچه من می‌فهمم این است، اگر به لغت دیگر نوشته‌اند، آن لغت دیگر را من نمی‌فهمم، فارسی این را می‌فهماند!»

بعد رو کردم به او و گفتم: «یک مطلب به شما بگویم؛ فردا ما با نویسنده طرف نیستیم، بلکه با صاحب این مکتب امام صادق علیه السلام طرف هستیم! این مطلب همیشه در نظرت باشد. این شخص و سایر افراد باید خودشان پاسخ‌گو باشند، بالأخره انسان اشتباه می‌کند و قطعاً هم إن‌شاءاللَه مورد غفران قرار می‌گیرند، ولی ما چرا با طناب بقیه به چاه برویم؟! فردا آن کسی که از ما سائل است امام صادق است و هیچ‌کس دیگر نیست! حواست باشد که در این‌گونه قضاوت‌ها یک وقت به بیراهه نروی!» بنده خدا رنگش قرمز شد و عذرخواهی کرد و رفت.

حالا مسئلهٔ ما هم همین است؛ یعنی ما باید به کس دیگری پاسخ بدهیم و راه همین است و غیر از این نیست. مسائل فرق می‌کند، اختلافات فرق می‌کند، قضایا متفاوت است، ولی راه این نیست!

اهمّیت عمل به روایت «إستَفتِ نفسَک» در زندگی

می‌خواستم مطلبی را بگویم فراموش کردم، الآن خدمت رفقا می‌گویم:

این مطلبی که در این روایت است که از نفس خودت کمک بگیر، من این مطلب را خیلی وقت‌ها امتحان کرده‌ام، حالا نه‌اینکه ما علم غیب داریم، نه ما علم غیب نداریم، هیچ چیزی نداریم، از پشت سرمان هم خبر نداریم، ولی بسیاری از اوقات [صحیح بوده،] حتی همین الآن این را به‌عنوان یک راه و یک سنت و روش

برای خودم انتخاب کرده‌ام. خیلی از مطالبی را که من به نقل از مرحوم آقا می‌شنیدم ـ الآن که ایشان در قید حیات نیستند ـ وقتی به خودم نگاه می‌کردم می‌دیدم که این حرف نمی‌تواند از آقا باشد. با اینکه من نشنیده بودم ولی این حرف به ایشان نمی‌خورْد. بالأخره ما فرزند ایشان هستیم و از مطالب مطّلع هستیم. اگر حرفی نقل می‌شد و خیلی هم محکم نقل می‌شد، وقتی به خودم مراجعه می‌کردم می‌دیدم نه، این آن نیست، و بعد می‌فهمیدیم که بله، مثلاً استنباط شخصی خود شخص ناقل بوده است، حالا ممکن است که او هم تعمدی نداشته باشد.

این قضیه خیلی قضیهٔ مهمی است که انسان مطالب را بسنجد و صرفاً همین‌طوری قبول نکند. بسیاری از خطرات و انحرافاتی که برای خیلی‌ها پیش آمده به‌خاطر این است که به این نکته توجه نکرده‌اند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ